

خلفا می‌کردند، رنگی خاص داشت. ابوالحسن دمشقی در روزگار رشید و ابوالعنس در دوران متوکل کارشان از اینگونه مجلس‌آرایی بود. محمد امین، وقتی مست می‌شد از ندیمان می‌پرسید از شما کیست که برای من درازگوش سواری شود؟ همه می‌گفتند من، و خلیفه بریک تن سوار می‌شد و او را چون درازگوش خود می‌راند. ابوالعنس در روزگار متوکل لباسهای مسخره می‌پوشید و با حرکات خویش اهل مجلس را می‌خندانید. خلیفه در مستی او را گاه در برکه‌ای می‌افکند، و سپس تور می‌انداخت او را مثل ماهی شکار می‌کرد و چه بسیار تفاوت بود بین سیرت این خلفا با آنچه دوست سال پیش از سیرت محمد(ص) و خلفای راشدین نقل می‌شد...^۱»

به این ترتیب اعراب که یک قرن پیش کافور را از نمک نمی‌شناختند و نان رقاق را کاغذ گمان می‌کردند در سایه دولت اسلامی غرق تنعم شدند، پس از یکی دو قرن در نتیجه انحراف از تعالیم اسلام و مست شدن از باده قدرت، ثروت و استبداد، به سراشیبی فساد، سقوط کردند.

مزاح کردن

به طور کلی در تعالیم اسلامی مزاح و تفریح در حد اعتدال پسندیده است. به نظر غزالی گاه‌گاه مزاح کردن مباح است و شرط نیک‌خویی است به شرط آنکه به عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید که مزاح بسیار، روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود و هیبت و وقار مرد ببرد... هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید...^۲»

با وجود تمام این تعالیم، مردم با ذوق و طبیعت‌گرای ایران از هر فرصتی برای تفریح خاطر خویش بهره‌برداری می‌کردند. دکتر زرین کوب مناظری چند از تفریحات عمومی را تصویر می‌کند:

«در کوچه و بازار قصه‌گویان دوره‌گرد معرکه خود را بر پا می‌کردند، قصه‌های عنتر و رستم قصه‌های پیغمبران کهن، حکایات سلیمان و جتیان مشتریهای بسیار داشت.

۱. عبدالحسین زرین کوب: تاریخ ایران، ص ۵۳۱.

۲. محمد غزالی: کیمیای سعادت، ص ۴۸۰.

بسا که وقتی قصه گو، با حکایات غم‌انگیز و بدفرجام خویش دلها را به درد می‌آورد، طنپور و ساز خویش برمی‌گرفت و می‌نواخت و می‌کوشید که با آن «تیمار» اندکی شادی نیز بهره‌شنوندگان خویش سازد.

ذوق تفریح خاطرها را می‌نواخت و مخصوصاً جوانان دل به اینگونه تفریحا خوش می‌کردند، در باغها و نخلستانها غالباً به تفریح می‌رفتند و گاه زنها با پسران زیبا نیز درین مجالس عیش و طرب رفت و آمد می‌کردند. آواز و موسیقی درین مجالس وجود داشت در مهمانیهای دوستانه خاصه در بیرون از شهرها سماع بیگانه نبود، وجود حکایات متعدد، رواج و تداول آن را نشان می‌دهد... در عراق به فتوای ابوحنیفه نبیذ و بعضی از انواع شراب را حلال می‌شمردند... ابونواس شاعر در غزلهای خویش آشکارا می‌گفت که اگر شراب حرام است چه باک؟ نه آنست که لذت همه در حرام است، و این سخن در واقع زبان حال بسیاری از رندان بی‌بندوبار در آن زمان به شمار می‌آمد... طبقات مرفه به شکار و بازی نیز علاقه نشان می‌دادند کبوتربازی، خروس‌بازی، سگ‌بازی و تربیت بوزینه برای عده‌ای موضوع تفریح و وقت‌گذرانی بود... بازدار و تربیت مرغان شکاری نیز چنان مورد توجه بود که در آن باب کتابها تألیف یافت. از اینها گذشته قمار نیز حتی در بین طبقات فقیر رواج و انتشاری داشت و بعضی در علاقه به شطرنج و نرد افراط می‌کردند. تفریح دیگر عامه نقل حکایات و لطیفه‌ها بود، در واقع حکمت عامیانه بر همین امثال و حکایات کوتاه مبتنی بود. حکایات بخیلان، حکایات احمقان، حکایات طمعکاران، حکایات معلمان، حکایات کسانی که دعوی پیغمبری می‌داشتند حکایات کسانی که به طفیل دیگران دنبال سور و مهمانی می‌رفتند چیزهایی بود که غالباً با لطف و ظرافت خاص در مجالس عام و خاص نقل می‌شد و سبب تفریح خاطرها بود، بعضی نکته‌پردازان و ظریف‌طبعان خود، از اینگونه حکایات می‌ساختند و می‌آفریدند و برخی دیگر با گفتار و کردار گزنده و عبرت‌آموز خود عمداً منشأ اینگونه حکایات می‌شدند...^۱»

مخافل علمی و مجالس انس

سلاطین و وزیران آل بویه «دو نوع مجلس داشتند یکی مجلس بحث که جمعی

از دانشمندان و ادیبان گرد می‌آمدند و در حضور پادشاه یا وزیر به بحثهای گوناگون می‌پرداختند، خود پادشاه نیز در بحث وارد می‌شد. در این مجلس‌ها یک نفر به عنوان نقیب (یا ناظم) از طرف پادشاه معین می‌شد تا ادارهٔ مجلس را به عهده گیرد (مثالب الوزیرین ابوحیان توحیدی ص ۲۰۴) دیگر مجلس انسی که دوستان و آشنایان برای رفع خستگی روزانه و انبساط خاطر تشکیل می‌دادند. از این قبیل مجالس نه تنها طبقات ممتاز بلکه مردم فقیر و میانه حال نیز استقبال می‌کردند. رودکی حدود ۱۱ قرن پیش در اشعار پراکنده‌ای که از کلیله و دمنه او به یادگار مانده است به لذت روحی مردم از این دیدارهای دوستانه اشاره می‌کند:

هیچ شادی نیست اندر این جهان برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلختر از فراق دوستان پره‌نر

مجلس انس امرا به کیفیت خاصی جریان می‌یافت و تنها افراد معینی که سِمَت منادمت پادشاه یا وزیر را داشتند می‌توانستند در آنها شرکت کنند. ندیمان با حاضر جوابی و لطفه گویی، مجلس را گرم می‌کردند. برنامه‌های دیگری نیز اجرا می‌شد، از جملهٔ آنها نمایشهایی شبیه به خیمه‌شب‌بازی بود که در پاره‌ای از اشعار شاعران آن زمان از قبیل متنبی و مهیار دیلمی اشاراتی به این نوع نمایشها دیده می‌شود. دیگر حرکات دلکها یا (دلخکها) و هنرنامه‌های مختلف بود (نام پاره‌ای از دلکهای معروف در کتب ادب و تاریخ دیده می‌شود از جمله طلحة المسخره (البصائر و الذخائر ابوحیان، ص ۲۳۶) و جعفرک دلک ملک‌شاه سلجوقی (ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۳۱).

گذشته از دلکها و مسخره‌ها، طفیلیها نیز گاهی باعث سرگرمی و تفریح اعیان و اشراف می‌شدند که نام بعضی از آنها و داستانهای خوشمزه‌ای که برای ایشان اتفاق افتاده در آثار آن زمان ضبط شده است.

... در میان ندیمان کسانی بودند که با حرکات و اعمالشان اهل مجلس را به نشاط می‌آوردند و وسیلهٔ تفریح خاطر آنان می‌شدند. دربارهٔ این افراد چه در مجالس خلفا چه پادشاهان داستانها و پیش‌آمدهای جالبی در کتب تاریخ و ادب ذکر شده است. از جمله مردی بوده است به نام ابی ورد که در مجلس مهلبی وزیر (از وزیران آل بویه) حاضر می‌شد و چنان در تقلید حرکات و قیافه و طرز سخن گفتن سایرین مهارت به خرج می‌داد که اهل مجلس از خنده بی‌تاب می‌شدند. وی اشعار خنده‌داری نیز می‌سروده است

(یتیمه‌الدهر، ج ۲، ص ۱۱۴).

در آن زمان افراد بازیگر و هنرمندی بوده‌اند که با اعمال و حرکات خود مردم را می‌خندانند یا سرگرم می‌کردند، از جمله در کتاب حکایه ابی القاسم (از آثار قرن چهارم) مردی ذکر شده است که جلو بازار مال فروشان می‌آمد و چنان صدای خر می‌کرد که تمام خران از صدای او به صدا درمی‌آمدند.

در مجالس انس بالبدیهه درباره موضوعی شعر گفتن یا چیزی را در شعر به صورت معما یا لغز درآوردن معمول بوده است...^۱

داربازی و بندبازی

یکی از وسایل سرگرم کردن مردم داربازی بود. شادروان مجتبی مینوی در ذیل صفحه ۲۴۷ کلیله و دمنه نصرالله منشی می‌نویسد:

«داربازی کار و عمل مردان دارباز بود که بندباز و ریسمان‌باز و سارو‌باز نیز گویند یعنی کسانی که بر روی طناب و بندی که دوسرش به بالای دوتیر (یا دار) بلند بسته و به فاصله زیادی بالای زمین در هوا، قرار دارد بازیها می‌کنند و خطر افتادن و مردن برای ایشان هست...»

بازیگران و هنرپیشگان

در کتاب احسن التواریخ حسن روملو، ضمن توصیف وقایع مربوط به ۸۲۵ از هنرپیشگان و بازیگران آن دوران در سرزمین خطای چین یاد می‌کند: «چون پادشاه بر تخت نشست و قرار گرفت، ایلچیان را نزدیک تخت بردند... بازی‌گران به بازی درآمدند. اول جماعتی پسران چون ماه مثل دختران، سرخی و سفیدی بر روی مالیده و حلقه‌های مروارید در گوش کرده و جامه‌های زربفت خطایی پوشیده و نخلها و گلها و لاله‌های ملون که با کاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند بردست گرفته و بر سر خلانیده بر اصول خطاییان رقص کردن گرفتند، بعد از آن دو پسر قریب به سن ده سالگی بر بالای دو چوب معلقها زدند و انواع بازیها کردند، بعد از آن شخصی برستان (به معنی بر پشت

۱. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۹۶ به بعد.

خوابیده «برهان قاطع») خسییده پای خود را بالا داشت و چند نی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر نی‌ها را به دست گرفت و پسری ۱۲ ساله آمد و بر بالای آنها رفت و آن نی‌ها در درازی هفت گز بود و بر آن نی‌ها انواع بازیگرها نمود. و در آخر یک یک آن نی‌ها را می‌انداخت تا یک نی مانده پس بر سر آن نی خطا شد چنان که همه کس گفتند که افتاد که ناگهان آن شخص که خفته بود و نی بر پای گرفته بود برجست و او را در هوا گرفت...»^۱

وسایل کار شعبده‌بازان

در مجلّات سمک عیار جسته‌جسته به هنرنمایی مشعبدان و ابوالعجبان اشاره شده و از مطالعه این کتاب به خوبی برمی‌آید که در دوره قرون وسطی عده‌ای هنر پیشه در کنار میدانها یا بر سر کوی و برزنها بساط خود را می‌گسترده و با اسباب و وسائلی که همراه داشتند توجه عمومی را به خود جلب می‌کردند.

«... با روزافزون بگفت که آلات بلعجیبی راست می‌باید کردن که مگر بدین ابوالعجیبی خود را پیش وی توانم افکندن، پسر عالم افروز احوال با سعد سردار بگفت و او را زرداد تا بیرون رفت و هر چه می‌بایست می‌خرید و می‌آورد از حقه و مهره و طلبه و ساز بساط و تخته روی و صورتهای مجوف و دهل آواز و آلت‌های هنگامه‌داری.

عالم افروز برخاست با روزافزون از کاروانسرای بیرون آمدند تا پیش سرای شاه بر شارع راه، بساط بیفکنند و آلات بگسترده و صغیر زدند. عالم افروز به حقیقت در بازیدن آمد و آغاز کرد حقه‌بازیدن و مهره‌بردن و بازآوردن، یک مهره می‌برد و باز می‌آورد، خلقی بروی نظاره گشته از کردار وی در خنده افتاده.

عالم افروز خدمت کرد بساط بگسترده و حقه‌بازیدن گرفت، دو می‌نهاد و سه می‌برد، سیاه می‌نهاد و سفید می‌نمود. (از سمک عیار)

در وصف حال خورشیدشاه در جلد اول «سنعک عیار» چنین می‌خوانیم که چون سال عمر خورشیدشاه به ده رسید، با هر فاضلی گوی در میدان افکندی از همه افزون آمدی. مرزبان‌شاه بفرمود تا استادان با علم آوردند تا فرزند او را ادب میدان‌داری آموزند،

ادب سواری و گوی و حلقه و نیزه و تیر و کمان و عمود و کمند و تک معلق و اشناه و گشتی و ملاعبی و شطرنج، چنانکه در جمله سرآمده بود. چون سال عمر خورشیدشاه به چهارده رسید در جمال فتنه جهان شد، چنانکه چون شاهزاده در بازار می‌گشت، صد هزار مرد و زن بر بام و دریاچه نظاره می‌کردند و بروی آفرین می‌خواندندی، تا غایتی که مرزبان‌شاه از چشم بد بترسید، بفرمود تا نقاب فرو گذاشت.

چون شاهزاده در همه علم استاد شد او را هوس سازهای مطربی افتاد که بیاموزد، چون چنگ و دف و رباب و نای و بربط و عجب رود و آنچه بدین ماند. مرزبان‌شاه از بهر آنکه او را دوست می‌داشتی گفت جان پدر، هر چه می‌خواهی می‌آموز...^(۱)

به طوری که از منابع تاریخی و داستانی برمی‌آید از عهد غزنویان مسخرگان و دلقکها در دربار خلفا و سلاطین راه یافتند و برخی از آنان با صراحت تمام از زبان مردم سخنها گفته و به روش زورمندان زمان انتقادات کرده‌اند. عبید زاکانی نویسنده و منتقد نامدار، ضمن لطایف شیرینی که به یادگار گذاشته است می‌نویسد:

از بهر روز عید سلطان محمود خلعت هرکسی تعیین می‌کرد چون به طلحک رسید فرمود که پالانی بیاورید و بدو بدهید، چنان کردند. چون مردم خلعت پوشیدند طلحک آن پالان در دوش گرفت و به مجلس سلطان آمد، گفت ای بزرگان عنایت سلطان در حق من بنده از اینجا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن و جامه خاص خود از تن برکنند و در من پوشانید.

سلطان محمود روزی مطبخی را گفت... هر گوسفندی را که امروز در مطبخ می‌کشی جمع کن و پخته در کاسه بر سر سفره پیش طلحک بنه تا چه خواهد گفتن. بنهاد و او خوش می‌خورد، سلطان از او پرسید چه می‌خوری گفت آتش حرمت مطبخان به غلط پیش من آورده‌اند می‌خورم.

علاوه بر این دختدی زه‌چشمی و ابوالفوارس از مسخره‌های عهد سلطان محمود و سلطان مسعود بودند.

طلحه گفت خوابی دیده‌ام نیمه راست و نیمه دروغ. گفتند چگونه؟ گفت در

خواب دیدم، که گنجی بر دوش می‌برم از گرانی آن برخود بریستم، چون بیدار شدم، دیدم جامه خواب، آلوده است و از گنج اثری نیست.

کفش طلحک را از مسجد دزدیده بودند و به دهلیز کلیسا انداخته، طلحک می‌گفت سبحان الله من خودم مسلمانم و کفشم ترساست.

طلحک را حق تعالی فرزندی داد. سلطان از او پرسید که نوزاد از چه جنس است؟

گفت: از چه جنس می‌خواستید باشد از فقیران چه آید غیر از پسری یا دختری.

سلطان گفت: مردک می‌گویی از فقیران پسری یا دختری آید، مگر از بزرگان چه آید؟!

دلحک گفت: ظالمی، ناسازگاری، بدفعلی، خانه براندازی، فاسقی، بدکرداری، فاجری، ستمکاری، پلیدی، شقاوت آثاری، خونریزی، ناهنجاری!

سلطان گفت: کافی است حرف نزن خفه شو...^۱».

دلحکان درباری

در تاریخ طبرستان و رویان مرعی آمده است: «که خواجه اصیل‌الدین ابوالمکارم، نایب صدر دیوان استیفا بود و غازان بهادر را مسخره‌ای بود که صدور و اکابرو حکام را در ایوان به مسخرگی انفعال دادی و با همه بزرگان هزل و مزاح می‌کردی مگر با «اصیل‌الدین». امیر غازان به او گفت: چون است که با همه کس مزاح و اهانت می‌کنی جز با این خواجه زاده؟ گفت: او مرد بزرگی است. امیر فرمود او از این بزرگان حاضر به چه چیز بزرگتر است؟ مسخره گفت: بزرگی او این است که به یک دفعه مرا صد دینار می‌دهد و دیگران دو دینار. امیر فرمود اصیل‌الدین را حاضر کردند و از او سؤال کردند که سبب این معنی چیست؟ خواجه اصیل‌الدین جواب داد که مال دنیا را دو حاجت است. یکی برای آنکه به کسی دهند که دستشان گیرد، دوم اینکه به کسی دهند که پای‌شان نگیرد، وگرنه فایده مال چیز دیگری نیست...^۲»

۱. کلیات عبیدزاکانی، به اهتمام پرویز اتابکی، ص ۱۳۲، ۲۹۶، ۳۰۳.

۲. تاریخ طبرستان، پیشین، ص ۳۵، ۳۶.

عبید زاکانی برای نشان دادن درجهٔ فساد و انحطاط اجتماعی دوران خود در چند مورد از گروه هنرمندان یاد می‌کند.

لولئی با پسر خود ماجرا می‌کرد که «توهیج کار نمی‌کنی و عمر در بطالت بسر می‌بری، چند باتو بگویم که معلق زدن بیاموز و سگ را از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلیم کن تا از عمر برخوردار شوی؟ اگر از من نمی‌شنوی، به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جواز هیچ چیز حاصل نتوانی کرد...^۱» در جای دیگر می‌نویسد:

«مسخرگی و قوادی و دفزنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید که پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.^۲»

جای دیگر از کتاب کلیات عبید زاکانی می‌خوانیم: «شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی به روم بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی...^۳»

از این شعر عبید زاکانی که می‌گوید:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
به خوبی پیداست که در غالب بلاد ایران حتی بعد از حملهٔ مغول عده‌ای از مطربی و مسخرگی و شعبده‌بازی امرار معاش می‌کردند.

شعبده‌بازی نه تنها در ایران بلکه در هندوستان و چین نیز مورد توجه عمومی بود. در شرح حال اوکتای قاآن بن چنگیز می‌خوانیم که در عهد او «بازیگران از ختاء آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند...^۴»

ابن بطوطه و شعبده‌بازان

در ایامی که ابن بطوطه در مصاحبت یکی از امرای چین بود، یکی از شعبده‌بازان

۱. کلیات عبید زاکانی، پیشین، ۲۷۴.

۲. همان کتاب، ص ۲۰۵.

۳. همان کتاب، ص ۱۶۱.

۴. روضة الصفا، پیشین، ج ۵، ص ۱۴۹.

به دستور امیر دست به کارهای خارق العاده می‌زند، به این ترتیب: «او گویی چوبین که سوراخهایی داشت و تسمه‌های زیادی از آن گذرانیده بود به هوا پرتاب کرد، چون گوی از نظرها ناپدید گردید، قسمت کوچکی از همان تسمه در دست شعبده‌باز باقی بود، سپس شاگرد خود را امر کرد که این تسمه را گرفته در هوا بالا رود او چنین کرد و از چشمها ناپدید شد. سپس وی شاگردش را سه بار صدا کرد. اما وی جوابی نداد او در خشم شد کاردی برگرفت و دست به تسمه زد و به هوا رفت و از چشم پنهان شد، ناگهان دیدم، یک دست شاگرد بر زمین افتاد، بعد پای او، آنگاه دست و پای دیگرش بعد سر و پیکرش، در این حال شعبده‌باز به زمین آمد و در حالی که به سختی نفس می‌زد و لباسش خون آلود بود، زمین را در مقابل امیر بوسه زد. امیر به زبان چینی سخنانی به او گفت و او اجزای تن شاگرد را از روی خاک برداشته به هم درپیوست، و لگدی به او زد که ناگهان شاگرد صحیح و سالم برخاست. من تعجب کردم و دچار خفقان قلب شدم دوایی دادند تا به حال طبیعی بازگشتم.

همچنین می‌نویسد سلطان روزی مرا به حضور خود طلبید، دوجوکی در محضر او بودند دستور داد از آنچه تاکنون ندیده‌ام نشان دهند. پس یکی از آنها چهارزانو در هوا بلند شد، به طوری که به همان حال نشسته بالای سرما قرار گرفت. پس از تعجب و ترس به زمین افتادم، سلطان دوایی داد به هوش آمدم، رفیقش کفشی را که در دنبال داشت بیرون آورد و به زمین زد کفش در هوا بلند شد و چون به پس گردن آن جوکی زد جوکی کم کم پایین آمد تا در برابر ما نشست. پس سلطان گفت می‌ترسم دیوانه شوی وگرنه می‌گفتم کارهای خارق العاده دیگر بکنند.^۱»

واصفی که در اواخر عصر تیموری می‌زیسته در وصف هنرپیشگان آن ایام چنین

می‌نویسد:

شعبده‌بازان و معرکه‌گیران

«در تاریخ تسعمايه (سال ۹۱۰) از ولایت عراق شخصی به اسم باباجمال به خراسان می‌آید و به اعمال خارق العاده‌ای دست می‌زند. از جمله شتری داشت که چون

آواز و سرود می خواند «شتر وی سرو گردن می افشانند و آواز حزینی می کرد که گویا چیزی می خواند و این باباجمال بز کبودی داشت در غایت عظمت و ریش آن بز در درازی به حدی بود که نزدیک به زمین می رسید. معرکه می گرفت که قریب به هزار کس جمع می شد. باباجمال گردن آن بز را گرفته از معرکه بیرون می برد کسی از اهل معرکه انگشتین به کسی داده پنهان می ساخت بر وجهی که هیچکس نمی دانست که آن انگشتین با کیست بعد از آن باباجمال آن بز را در معرکه درمی آورد و رها می کرد و آن بز می گردید و یک یک را بوی می کرد ناگهان دست بریکی می زد تفحص می کردند انگشتین از وی ظاهر می شد، اگر فی المثل صد نوبت این کار می کردند تخلف نمی کرد. باباجمال به وی گفت که ای بز به عشق محمد که محمد نامی پیدا کن، به گرد معرکه می گردید و دست بر محمد نامی می زد و علی نام را نیز پیدا می کرد.

این باباجمال خری داشت که او را چمندر نام کرده بود. از برای وی صورتی بسته بود و هر عضوی از اعضای وی را به چیزی تشبیه کرده که اهل فضل و ارباب فصاحت و بلاغت او را تحسین می نمودند و آنرا مسجع و مصنع ساخته در آهنگ چهارگاه به نوعی ساز می کرد و آن چمندر اصولی می نمود که عقل عقلا حیران می شد؛ و می گفت ای چمندر، زن عجوزی، گنده پیری عاشق تو شده و شیفته تو گردیده، به جای آب گلاب و به جای جو مغزیسته و بادام قندی به تو می دهد و تو را در سایه درختی نگاه می دارد که از طوبی خبر می دهد... و هرگز ترا بار نمی کند و همین آرزو دارد که بر تو سوار شود و به حمام رود. این سخن را که می شنید لرزه بر وی می افتاد و می غلطید و چهار دست و پای خود را دراز می کرد و نفس وی منقطع می شد. باباجمال بر سر وی نشسته نوحه آغاز می کرد که فغان از خلق برمی آمد. بعد می گفت که ای چمندر، زیبایی، رعنائی، بالابلندی، ابرو کمندی، لبها چو قندی، پسته دهانی، مومیانی، راحت جانی ترا طلب می کند که از کوه مختار ترا سنگ بار کند و به جوال دوزی پشت و پهلوی ترا فکار کند و هر جفای که از آن بدتر نباشد باتو کند، چونست، قبول داری؟ به مجرد گفتن این سخن از جای می جست و عرعری کشید و به گرد معرکه می گردید و یک آویز خود از غلاف بیرون می کرد و کارهائی می کرد که مردم از خنده بیهوش می شدند.

و از جمله غرایب آنکه باباجمال «سیره ای» داشت که پل (پول) را هر چند بلند می انداختند پرواز می کرد و آنرا از هوا گرفته پیش باباجمال می آورد و قفس او هرگز از ده

پانزده تنکه پول خالی نبود.

و از همه اینها غریب‌تر کارهای «سور» خوانند بود. غلام مسخره‌ای بود، در دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آواز و هفده «بحر» اصول که کلیات موسیقی است عملی بسته و ساز عچک را بسیار خوب می‌نواخت و نی انبان مقعد خود را به آن ساز می‌کرد و کارهایی می‌کرد که استادان فن موسیقی در دایره حیرت افتاده از جمله حلقه به گوشان او می‌شدند. امیرشاه ولی کولکلتاش و خدیجه بیگم جشنی آراسته و اهل ساز و ارباب نواز را جمع ساخته نماز شام... آن غلام سور با یک‌یک از سازندگان، نی انبان مقعد خود را ساز می‌کرد و کارها می‌نمود که هوش از اهل مجلس می‌ربود، آخر بر همه غالب می‌آمد.^۱»

یک زن شیاد نزد مهدعلیا

در سال ۹۰۴ از ولایت قاین زنی را نزد مهدعلیا خدیجه بیگم آوردند و گفتند از زیر دو بغل او آوازی به گوش می‌رسد. آن زن مدعی بود دو پری را تسخیر کرده و به یاری آن‌ها این آوازه‌ها به گوش می‌رسد. و نفس الامر آن بود که به ورزش همچنان ساخته بود که آن دو آواز از دو سوراخ بینی او بیرون می‌آمد اما هیچ کس نمی‌فهمید. و آن زن زنان منهبه (جاسوس) داشت که به خانه‌های اعیان خراسان می‌رفتند و همه جزئیات آن خانه‌ها را معلوم می‌کردند، به وی خبر می‌آوردند و آن زن در آن خانه‌ها درمی‌آمد و همه جزئیات را مشروح می‌گفت، مردم حیران می‌ماندند و آن زن را چیز بسیار می‌دادند تا قریب دهسال آن مقدار مال و ثروت و جمعیت حاصل کرد که در تمام خراسان هیچکس را حاصل نبود... در زمان فتح خان شیبانی آن زن را که پیش خان آوردند حضرت خان تأمل بسیار کرد و فرمود آن زن را که دهان خود پر آب کن، و پریان را گوی تا سخن گویند، چنان کرد از وی دم بیرون نیامد، حضرت خان فرمود که این زن مکار همه اهل خراسان را از شاه و گدا در جوال غرور کرده، پس فرمودند که او را در سر چارسو بردار کردند...^۲»

۱. نقل و تلخیص از کتاب بدایع الوقایع واصفی، ص ۱۳۰۳ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۲۹۸.

هنرمندان واقعی

در دورهٔ سلطان حسین بایقرا شخصی به نام حسن شهریار از شیراز به خراسان آمد. آوازه در شهر افتاد که این شخص به روی منارهٔ مدرسه گوهرشاد بیگم می‌رود و عملیات خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهد. پس از آنکه صیت شهرت او به گوش‌ها رسید، سلطان حسین میرزا و پسران و ارکان دولت جملگی در پای مناره جمع آمدند. حسن شهریار چهار میخ آهنی داشت دو میخ را به قد سینهٔ خود در مناره جای داد و بر بالای یک میخ ایستاد و نعلی از سنگ ساخته بود به سنگ خراسان ده من و آن را بر آن میخ دیگر آویخت بعد از آن به قد خود دو میخ را در مناره کوفت و دو پای خود را بر آن میخ محکم کرد و خود را سرنگون آویخت و دو میخ پاینه را بر کند و برگشت و بر بالای میخ بالاین ایستاد و باز دو میخ، را در برابر قد خود در مناره کوفت و بدین‌طریق بالا رفتن گرفت، تا روز دوم به پیش گلدسته رسید و آنجا میخ، کوفتن محال بود، زیرا که آن پنجره‌ای بود در زیر گلدسته، چوبی سه‌گزر محکم ساخت و چوب دیگر در پای گلدسته محکم کرد و چوب دیگر دو سرش را بر سر آن چوب بند ساخت و از آنجا از گلدسته بالا رفت و چون به کلهٔ مناره رسید منجوق او را که قبه‌ای بود از مس برداشت و به جای وی چوب ده‌گزر که سوراخها داشت محکم ساخت و بر بالای آن چوب برآمد و سر خود را بر سر آن چوب گذاشت و پایهای خود را بالا کرد و کمانی بردست گرفت و تیری به هر جانب انداخت. فغان از خلق برآمد. اتفاقاً در آن روز بادی بود که درختان عظیم را از بیخ و بن برمی‌کند، میرزا بی طاقت شد و گفت آن مردک جاهل را گویند که زود فرود آید که مرا طاقت دیدن کارهای وی نیست. چون فرود آمد حضرت پادشاه اسب خاصه به زین و لجام و سر و پای مناسب و مبلغ ده‌هزار تنکه به وی انعام فرمود و سایر خلق آن مقدار به وی انعام کردند که عدد آن در خزانهٔ خیال هیچ محاسبی ننگند...^۱»

همچنین در کتاب بدایع الوقایع، در عهد سلطان حسین میرزا، از مردی به نام غیاث‌الدین محمد خراسانی ذکری به میان آمده که «در جمیع علوم و فنون خصوصاً در منطق و بیان و معانی و مباحثه و مناظره او را نظیر و عدیل نبود و در جمیع علوم غریبه بهرهٔ تمام داشت.

در موسیقی کمالش به مرتبه ای بود که در هر آهنگ و آوازه و مقام و شعبه و صوت و نقش و عمل و قول که گفتندی کاری در بدیهه بر بستنی که استادان این فن را در دایره حیرت افکنندی و علم شعبده را نوعی می دانست، که هرگاه برکنار معرکه یکی از مشعبدان گذشتی و آن مشعبد خبر می یافت دویده پیش وی آمده سر بر زمین نهاده تخم نیاز می پاشید که خدا را، مرا رسوا مساز، و در فتنه گری و شهر آشوبی به مرتبه ای بود که در هر مجلسی و محفلی که وی بودی اگر گریبان پاره نشدی و سر و دندان نشکستی ممکن نبود. یک نوبت در مجلسی به تحریک وی جنگی واقع شد که هفت کس کارد خورد و چهارتن مرد و سه کس به مرتبه مردن رسید...^۱»

معرکه گیری در عهد صفویه

از کیفیت معرکه گیری و موقعیت اجتماعی هنرپیشگان و معرکه گیران در عهد صفویه اطلاع کافی نداریم، آنچه مسلم است بازیگران و معرکه گیران حتی در عهد شاه طهماسب که در تعصب و عوامفریبی و زهدفروشی سرآمد سلاطین صفوی است، به فعالیت هنری ادامه می دادند.

این پادشاه در آیین سیاست و مملکتداری خود به مأمورین انتظامی آن دوران تأکید می کند که:

«... و امردان و زنان هر چند عجزه باشند در کنار معرکه های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند و اگر چه اصناف این گروه را از معرکه گیری منع فرموده ایم اما قدغن است اطفال زیاد بر دوازده ساله را در معرکه با خود نیاورند...^۲» از مطالب سابق الذکر به خوبی پیداست که معرکه گیری و هنرنمایی در عهد صفویه نیز مورد توجه مردم بوده است.

نقش اجتماعی دلکان

از دیرباز در کشورهای استبدادی شرق، دلکان و هزلگویان و مسخرگان ضمن

۱. همان کتاب، ج ۲، ص ۱۰۰۷ به بعد.

۲. بررسیهای تاریخی، شماره مسلسل ۳۸، سال هفتم، شماره ۱.

مسخرگی، پادشاهان، وزرا و حکام را به ضعفهای اخلاقی و مظالم و کارهایی که به زیان مردم مرتکب می شدند آگاه می ساختند، چنانکه در زمان شاه عباس، برای نجات مردم از توقعات بیهوده شاه، حسن بیک شاعر هزلگو که شاه او را سگ لوند لقب داده بود، ضمن تماشای چراغانی، شوخیهای مکرر کرد، شاه به او گفت سگ مکرر شد «سگ لوند جواب داد «آری، ولی نه چندان که آیین بندی و چراغانی شما!» شاه مقصود او را دریافت و فرمان داد چراغان را برچینند...» توضیح آنکه در عهد شاه عباس گاه به فرمان وی صاحبان خانه ها و دکانها مکلف بودند، به خرج خود آیین بندی و چراغانی کنند و گاه این تشریفات چندین شبانه روز طول می کشید و کار بر مردم و کسبه و بازاریان دشوار می شد و زیان به اعتراض می گشودند.

ناگفته نگذاریم که آیین بندی در ایران سنتی کهن و قدیمی است و معمولاً هنگام تاجگذاری یا پس از فتح و پیروزی نظامی، شهر را آیین می بستند و اینکار، گاه طوعاً و با میل و رغبت مردم صورت می گرفت و گاه به امر و دستور دولت و دیوانیان.

فردوسی هزارسال پیش مناظری از این جشنها را نشان می دهد:

هر آنکس که بودی ورا دستگاه	ببستی به شهر اندر آیین بره
بفرمود آیین کران تا کران	همه شهر سکار و مازندان
از آیین و گنبد به شهر و به دشت	به راهی که لشکر همی برگذشت
همه شهرها جمله آیین بست	منوچهر بر تخت زرین نشست
چو آیینها بسته شد در سرای	نه کم بُد سرای از بهشت خدای
به بازار گه بسته آیین بره	دروازه تا پیش درگاه شاه

مقایسه هنرمندان ایرانی با هنرمندان فرانسوی در چهار قرن پیش

بازرگان و جهانگرد فرانسوی تاورنیه که در دوره صفویه به ایران آمده است در سفرنامه خود می نویسد: «حقه بازی نیز در ایران معمول است و هنرمندان این رشته خیلی از حقه بازهای فرنگ چابکترند. حقه بازهای ما تکمه یا غنچه را در زیر حقه پنهان می کنند، اما ایرانیها با مهارت بیشتری تخم مرغ را پنهان می کنند. این گروه هنرمند هم در مجالس خصوصی و هم در میدانهای عمومی نمایش می دهند و از تماشاچی ها وجه ناچیزی می گیرند که پرداخت آن اجباری نیست. بندبازهای ایران هم از بندبازهای فرنگی خیلی

ماهرترند. مکرر دیدم که یک سرطناب را بالای یک برجی بسته سردیگرش را در وسط میدان محکم نمودند و یک بندباز با یک لنگری که به دست دارد مکرر از پایین به بالا و برعکس حرکت می‌کند. گاه هنرمندان یک طفلی را هم روی دوش خود می‌گیرند و روی طناب راه می‌روند...^۱»

در کتاب رستم‌التواریخ ضمن توصیف محمود افغان از مرد هنرمندی به نام «کوسج» سخن به میان آمده است. اشرف‌خان بخندید و گفت: «ای کوسج کوتاه قامت مزور عیار مکار، ما را از زرنگی و شوخ‌طبعی تو خوش آمده از برای ندیمی خوبی، بگو ببینم از کرامات چه داری؟ عرض نمودم، که بفرما که اسباب قلندریم را بدهند، تا چیزی عجیب و غریب بنمایم. فرمود اسبابم را حاضر کردند، شیشه داشتم کوچک در آن خاکی بود و درش محکم بسته بود به حکمت درش را گشودم قدری از آن خاک بر روی جامه ریختم مشتعل شد و جامه بسوخت و در حقه روغن بسته داشتم در آب جوشان، اندکی از آن افکندم، آب یخ شد و نیز آب را در ظرفی نمودم و آن را بر سه پایه نهادم و در زیر آن دوابی را به آتش مشتعل کردم، از خاصیت آن دوا آب در آن ظرف یخ بسته و فقیله را برافروختم که حضار چون چشمشان افتاد بی‌اختیار از جا برجستند و شروع نمودند، به رقصیدن، بعد دوابی در آتش انداختم چون دود آن بلند شد همه حضار همدگر را مکشوف‌العوره می‌دیدند و همه یک انگشت در دهان و یک انگشت به مقعد خود کرده و همه به همدیگر می‌خندیدند...^۲»

در دربار سلاطین ایران «یکی از اجزای لاینفک اسباب سلطنت، شخصی است که کارش مسخرگیست، چنانکه مذکور شد کریمخان از قبیله زند بود، و این طایفه به نوعی بدحرف می‌زدند که ملقب به کج‌زبان شده بودند. منقولست که روزی کریمخان نشسته بود و اعیان ملک نیز حضور داشتند که در این اثنا سگی فریاد کرد، کریمخان روی به مسخره کرد و گفت برو ببین چه می‌خواهد، مسخره رفته و ظاهراً با دقت تمام قدری گوش داد با صورت متفکر برگشته گفت بهتر است قبله عالم یکی از امرای قبیله خود را بفرستند تا تحقیق مطلب کند به علت اینکه این شخص عزیز کج‌زبان است و این زبان

۱. سفرنامه تاورنیه، پیشین، ص ۹۱۶.

۲. رستم‌التواریخ، پیشین، ص ۱۵۷-۱۵۶.